

کند و چون او در همان روزها مرد نوری جهان خود سر  
 شد و هر چه در دلش بود آشکار نمود و اگر سخن برادرش  
 آصفهان را سنگی می نهاد بر آینه کارها بدانگونه حیره  
 نمی بست مگر چون سخن او را نمی شنید و خواهشش  
 دل خود را که همه پر از مرده رنگ بود بر اندرزهای  
 برادر با فرزندگ پیشی میداد و از روی نادانی  
 بازیافت آرزوی خود را بر هرگونه تباہی که از رگبر  
 آن بکارهای جهانبانی پدید میآمد پیشی می نهاد و در  
 بی کاری که خواست افتاد و ندانست که تباہی خود  
 با آن آینه بود

جهانگیر بفریبهای نوری جهان در دام افتاده کمرو را اندر  
 شاه جهان را بر میان پایداری استوار بست و  
 درین اندیشه بود که او را از کشورهاییکه خودش زیر

فرمان در آورده دور سازد و پی بهانه میگشت  
که او را بجائی که بهم زبان داشته باشد در اندازد  
که بناگاه آگهی در رسید که سپه کشان شاه عباس  
دوم از خراسان و بهرات بجنش در آمدند } ۱۶۲۱  
قتلدار را گرفته اند

جهانگیر آن را دست آویز بر آمدن آرزوی خود دانست  
به شاه جهان فرمان فرستاد که با لشکر خود برود و  
قتلدار را از ایرانیان باز گیرد  
شاه جهان از روی فرمان پدر از دکن آهنگ  
برین نمود و چون به مندو رسید از اندیشه پدر  
آگاه شده همانجا بیداخت و به بهانه نارسائی  
سامان لشکر و پاره پوزشهای ناپسندیده دیگر  
از آنجا پیشتر نتاخت

داستان ترکنازان بند

جهانگیر دانست که نافرمانی او باین اندیش است  
که میخواهد از هند بیرون نرود و آنها دیگر همه بیانه است  
پس شهریار را به رهائی قندهار نامزد فرموده پشاه  
جهان نگاشت که نیمه بیشتر سپاه خود را برای همراهی  
او بسای تخت فرستد و بسر کردگان نوشت که از  
شاهجهان جدا شده به شهریار پیوندند و فرمان  
داد تا کشورهائی که در زیر فرمان یاور تیول شاهجهان  
بود به شهریار داده شود

شاهجهان نامه پر از گل و گلزارى به پیشگاه پدر فرستاد  
و چنان وانمود ساخت که چشم براه فرمان اوست  
جهانگیر در پاسخ فرمان داد که او باید در روم به دکن  
رود و آنرا چاکری آنگاه خود شناسد

شاهجهان و نباله پیک و پیام را با آنکه به بیچرود

سوی نه نشید از دست نداد  
در آن گاه جهانگیر که باز به کشمیر رفته بود برای همکنه  
به پای تخت نزدیک باشد خود را به لاهور رسانیده  
سرگرم پرس و پاسخ نامه سپاری فرزند بود  
که نور جهان از آن روی که از کارگزاری های برادر  
خود آصفخان درباره انجام کار شاه جهان ناخوش  
بود بازی دیگر از پرده بیرون آورد  
مهابت خان را که فرمان فرمای کابل و یکی از سپهسالاران  
نامور روزگار خود و دشمن آصفخان بود پای تخت  
خواند و چون پایان دشمنی او را با آصفخان که  
دوست شاه جهان بود میدانست دلش را باین  
استوار کرده بود که او چاره همه کسانی را که وی  
میخواهد از میان بردارد خواهد نمود

داستان ترکنازان هند

گویند مهابت خان پسر غوریک نامی بود از مردم کابل  
در روزگار اکبر بسرکردگی پانصد سوار سرافراز شد  
و در گاه جهانگیر چنان کارشش بالا گرفت که در  
بلندی پایه کسی برابر او نبود جهانگیر بسیار دوستش  
میداشت و از آن روی که جوانمرد و بخشنده نیز بود  
در دیده ها و دل‌های همه مردمان بسی گرانمایه می نمود  
بنگامیکه او باستان رسید جهانگیر با او

بیش از آنکه در خور پایه او بود پیش آمد

در آئینان شاهی جهان از شنیدن اینکه جهانگیر چند  
کس را بگناه اینکه با او سروکار داشتند از ما  
در آورد از مهر پدر نومیذ شده با شکری که داشت  
روی بسوی آگره گزارشت

۱۶۳۲  
۱۶۳۳  
جهانگیر از شنیدن آن از لاهور بجنبش آمد

# جهانگیر شاه پور اکبر

و از پای تخت گزشته به شش فرسنگی بلوچ پور  
که در دوازده فرسنگی فرودین سوی دہلی و فرودگاه  
شکر سیرش بود و رسید  
شاه جهان که از آمدن پدر آگاه شد بکوهستان نزدیک  
میوات کشید و برای آنکه پدرش بر او دست نیابد  
همه گردنه ها و تنگ ها را به لشکر بست  
گویند اندک زود خوردی میانشان دست داد و بی آنکه  
انجامش پدیدار شود دوباره نامه نگاری میانشان آغاز  
گشت و از آن کار این برآمد که شاه جهان از آنجا  
بآهنگ مندوکوچ کرد  
چنانکه از آغاز انجام اینگونه خانه جنگیها نمایان است که  
چگونه کیسو میگردد بهمانگونه شاه جهان از آنجایی استوار  
بیرون آمد و خود را آواره ساخت چنانکه جهانگیر رستم خان

## داستان ترکنازان ہند

را بہ نگاہبانی آن کوستان در چہال گزاشتمہ خویش  
 بہ اجمیر رفت و لشکر کرانی بسرگردگی شاہزادہ پرویز  
 و مہابت خان ونبال اور روان کرد برای آنکہ آتش  
 آشوب اورا فرو نشانند

رستم خان بہ کجرات رفتہ فرماندہ آنجا را بیرون کرد  
 و با سرکشان در آمخت و چون از پیش آمدن  
 لشکر شاہی شنید بناگزیر آنجا را گزاشتمہ بہ برہان  
 گریخت

در آنجا نیز چندان آسودہ تزلت مہابت خان اورا  
 بدام فریب در انداختہ کورنش ساخت و از نمدہ  
 ہما شدہ بہ خانشانان کہ تا آندم وم از دوستی شاہجہان

مینزد در پوست  
 شاہجہان کہ از پیش لشکریان خسروی برخاست

بود بہ تلنگانہ و از آنجا بہ سولی پتم و از آنجا بہ بنگال  
شتافت و چون زور بارش در پایان بلند  
بود سپہ بدان شاہی در برہانپور انداختند و شاہجا  
با آنکہ از ہمان رگزر بسیاری از لشکریانش از گردن  
پاشیدند با زبی آنکہ بنا ترا شیدہ بر خور و  
آن راہ دور و دراز را بریدہ در آغاز مای سال <sup>۱۶۲۳</sup> <sub>۱۶۲۴</sub> <sup>۱۶۲۳</sup>  
بہ راج محل کہ آرا نگاہ فرمان فرمای آن کشور بود رسید  
و چون او از راہ برخاشش پیش آمد او را بشکست  
و بنگال و بہار را گرفتہ بہیم سینگ برادر رانای  
اودیور را با یکدستہ لشکر برہانی در الہ آباد فرستاد  
چون آوازہ آن فیروزی در ہمہ کشور  
پہن شد سپہدان شاہی از برہانپور فراسوی  
الہ آباد بختش درآمدند



## واستان ترکمانان هند

شاه جهان برای پیشباز آنها از رود گنگ گزشت  
 چون مردم آن کشور برای خوشنودی شهنشاه از  
 فرستادن خوراکی به اردوی او سر باز زدند و در  
 ساختن پل چوبی بر روی گنگ برای آمد و شد لشکر  
 پامی پیش تنهاده یاری نکردند سپاهیکه از بنگال  
 تازه گرفته بود او را وگذاشتند چنانکه چون هنگام  
 کارزار در رسید بانگ زد و خوردی شکست خورد  
 لشکرش پریشان شدند و خودش ناگزیر گشت  
 که از دکن پناه گاهی بدست آرد  
 در آنروزها کنوئه آن کشور بگونه بود که برای شاه جهان  
 خوش نشین افتاد چه هنگامیکه او نخستین بار به دکن  
 گریخت پادشاه بیجاپور و ملک غنبر برود و سرگرم جنگ  
 با لشکر جهانگیر بودند و چون گزارشش به تلنگانه افتاد

پادشاہ گلکنڈہ ہم اورا پوری نکر و ورین باروم  
 کارها بگونه دیگر شده بود میان پادشاہ سجا پور و  
 ملک عنبر بهم خورده بود و مغولان به پشتی او و رآمده  
 با ملک عنبر می جنگیدند و ملک عنبر بر آنها چیره شده تا  
 نزدیک برهانپور و شبالستان نموده بود که از گزشتن شاهان  
 به دکن آگهی یافت و به آماده ساختن سامان پزیرائی  
 او مشتافت و اورا برآن داشت که او برهانپور را  
 در میان گرفت و گرداگرد آن باره سنگرها برافراشت  
 چندی برآن گزشت و از فشار پایداری  
 شکر شهر کاری از پیش نتوانست برو و چون شنید  
 که شایبزاوه پرویز با مهابت بسوی نزدیکه میآیند گامها  
 جان خود را برگزفتن برهانپور بیتی نهاده از گردان  
 برخاست

داستان ترکنازان هند

چون بدبختی از هر سوی باد رو آورده بود این بار باران  
 او بدان شماره از او جدا شدند که پستانها ماندنش <sup>چون</sup> <sup>بود</sup>  
 و از آنجا که منش نازکش تاب برداشت آنگونه <sup>بجای</sup>  
 روانی را نداشت تندرستی نیز رخت از فرجای <sup>پیش</sup>  
 بیرون کشیده سخت بیمار شد و از همه سوی راه چاره  
 بخود بسته دید و بهبودی روزگار خود را در میان <sup>نگرید</sup>  
 که نامها بسوی پدر روان <sup>نخواست</sup> <sup>شها</sup> <sup>خواست</sup> و <sup>بش</sup>  
 لغزشهای گزشته را در خواست نموده زبان داد که

سر از فرمان پدر نه جد

۱۹۳۵ | جهانگیر فرمود گناهایش برخاسته است اگر

در ریتاس را در بهار و آسیرگر را در وکن که میند

در دست دارد واسبار و دوتن از فرزندان خود

و از اشکوه و اورنگ زیب را بگروی در پای تخت

گزارو کہ پس ازان بد رفتاری نہ نماید  
 شاہ جهان بر ہمہ آنها گردن نہاودہ آن آشوب نوشت  
 مگر چونکہ نور جهان آن خوی نہ داشت کہ آرام بنشیند  
 مایہ بر پا شدن آشوب دیگری شد چنانکہ گفتہ شود  
 جهانگیر باین ہر سال کہ تابستانہا را در کشمیر میگزرا نید  
 باینک آن کوہستان شاوروان خسروی بیرون  
 افراشتہ بود کہ آگہی رسید از سر بلند کردن روشیان  
 و تاگزیر شد کہ بہ کابل رود و بانکہ ہم در راہ سر  
 احمد را کہ برخی فرزند و برخی برادر زاوہ احد او شش  
 میدانند بدرگاہ آوردند و آشوب روشنائیان فرو خواہ  
 باز از اندیشہ خود بنگشت مگر اینکه بانگونہ آسایش  
 و خوشی کہ او اندیشیدہ بود دست نہاود زیرا کہ نور جهان  
 بیگم اورا بران داشتہ بود کہ مہابت خان را فرمان

## داستان ترکنازان بند

فرستاده بود که به آستان آید و پاسخ شکرها  
و زودیا و نایکارها نیکه در بنگال نموده است بدید  
چون خود نورجهان مایه خواندن مهابت خان از کابل  
شده بود دشمنی وی بر او دانسته نشد که از چه روبرو بود  
پاره نوشته اند ازین بود که او دشمن کهن برادرش  
بود و نیز از اینکه دوست تازه شایسته بر او برگزیده بود  
مگر چونکه نورجهان از دشمنی مهابت خان با برادرش  
آگاه بود و برای همین مایه آوردن او بسای تخت شد  
که برادرش نتواند جلو پیشرفت های اندیشه های ویرا  
بگیرد پس راست همین است که چون مهابت خان  
زبان ریشخند مانند دیگران بویره در برابر زن نداشت  
و نیز چون بر دست اندازیهای بیجای نورجهان در  
کار و بار پادشاهی نجوبی پی برده بود از وی خوشش

نیامد و دیرا بچیزی نمرود ازینروی دل وی از او بسیار  
بدر و آده کمر به تباہیش بست

باری مہابت خان با پنجہزار سوار راجپوت کہ ہمہ نوکر  
خودش بودند بہ پیروی فرمان روہرہ نہاد و چون  
پیش از رسیدن بہ پارگاہ بہ مغز کار برخورد ہوشیار  
گرد و بر خود ماند زیرا کہ دختر خود را از جهانگیر نہ پر سیدہ و از او  
پر دانگی نگرفتہ نامزد بر خوردار خان نامی کردہ بود و در راہ  
مشنید کہ جهانگیر ہمان را پہانہ کردہ بر خوردار را فرمان  
گرفتہن دادہ و در برابر خود اورا بہینہ چوب زودہ و خانہ  
و دستگاہی کہ داشتہ خامہ بند منودہ ازین گزشتہ  
ہرچہ بہ اردو نزدیک تر رسید چیزای بدتر و سخت تر  
مشنید چنانکہ در تباہی خود بہ ہیچروی گنجایش گمان نہ  
چون کار بدین جا رسید مہابت خان از

داستان ترکنازان هند

که اگر اکنون پای دلیری و گستاخی پیش نگزارد سرش  
خواهد رفت و خون ناروایی او پایمال و و بهمزی هاست  
نور جهان خواهد شد ازیزوی پیش از آنکه بسنگامی  
بدست دشمن دهد که او را از شکرش جدا کنند آماده  
کار شد

جهانگیر بآبنگ کابل بر لب رود جهلم اردو زده بود و  
آصف خان که دستور بزرگ بود با همه لشکر و لشکرپا  
از بالایی پل که از کلکها و ناوها بسته بودند بان سوچه  
رود رسیده بودند همین جهانگیر با یازان و همراهیان  
خودش اینسوی مانده بود تا چون راه سبک گرو و  
وغوغا کم شود بگونه که دلش میخواهد از پل بگذرد که مهاجمان  
سپاه خورا اندکی پیش از رسیدن سپیده  
آراسه ساخته و در ارتن از ایشان را

۱۰۳۵  
۲۰۶  
۱۶۲۶  
۳۰۶

بر سر بل فرستاد و خودش با بازمانده یکسر بسوی شتافت  
که ابرو نگاه جهانگیر بود  
سپاهش آنجای را دروم کرد گرفتند و خودش با  
دوستان از مروان گزیده با پایان تندی به سر پرده  
جهانگیر تاخت

همراهیان جهانگیر پیش از آنکه از چگونگی و نهاد آن پورش  
آگهی یابند هر یک بسوی سر خود گرفتند جهانگیر که در  
خواب ناز و از مستی باوه شبانه سرگران بود از آواز  
شمشیرهای سواران که گرداگرد خوابگاه او میکشیدند  
بیدار شد چشمهایش را بمالید و چون روی کار را بزرگ  
دیگر دید دست به شمشیر آخت و پس از آنکه سر اسیمه  
وار اندکی بهر سو چشم انداخت دانست که چه روی  
داوه فریاد بر آورد که ای مهابت خان ای نمک نشناس



این چه کار است که آشکار میمانی  
گویند مهابت خان پیش روی شهنشاه بر خاک افتاد  
بالابه و زاری بسیار گزارش نمود که سخت گیری  
دشمنان و سارش ایشان در ریختن خون من  
مرا بر آن داشت که خود را بزور بنجاک پامی همایون  
رساندم

جهانگیر از آغاز چنان از آتش خشم افروخته شد  
که خود داری به دشواری توانست کرد مگر خاکساری مهابت  
بدان اندازه بود که او را از بدگمانی بیرون آورده زبانه  
را نرم ساخت

پس از آن مهابت خان درخواست نمود که اگر  
شهنشاه اکنون باین هر روزه سوار شده گشت  
فرمایند بی که از آن رفتار بر دل مردم نشسته برخاسته

خواہد شد

جهانگیر ز پرفت گم خواہش او کہ پیروہ سرا رود و رخت  
پوشد و بیاید به بیم آنکہ سبا و با نور جهان ہمدست شدہ  
آتش برافروزد پزیرفتہ نشد تاگزیر ہما نجا جامہ در بر کردہ  
بریکی از اسبان خود سوار گشت و در میان انہوہ  
راجپوتان بیرون آمد و آنہا ہمہ او را بندگی بجا آوردند  
مہابت خان اندیشید کہ اگر شہنشاہ بر سہل  
سوار شود کار او آسان تر خواہد بود پس او را بر آن  
تاگزیر ساخت و دو راجپوت آراستہ را بروو بازویش  
نشاند با یکی از جامداران شاہ برای داشتن پیالہ  
و شیشہ  
پیلان باشی خواست شہنشاہ را از میان راجپوتان  
بدر برد و او را بریکی از پیل ہای شاہی بنشاند کہ

داستان ترکنازان بند

عبا بت خان چشکه باو زو پس از آن مانند گوسفند  
 دست آموزی که دنبال پرورنده خود میرود پیل سوار  
 شهنشاه در سراپرده عبا بت خان فرود آمد  
 نور جهان که از گرفتاری شوهر آگاه گشت با آنکه سزا  
 گیش از اندازه بیرون بود خود را نباخت و چون دید  
 که راه رسیدن باو بند است بچاره کار خود پروا  
 چون فرمان عبا بت خان بر نگهبانان پل چنان  
 بود که کسی را از آن سوی پل نگذارند اینسوی  
 بیاید و اگر کسی بدان سو برود سر راه بر او نگیرند نور  
 جهان بجامه بیگانه درآمد و بی گزندی خود را بدانشوی  
 رود میان اردوی شاهی رسانیده برادر خود و دیگر  
 بزرگان را بخواند و همیشان را سرزنش نموده دشنام  
 داد که خاک بر سر بچنان سرداران و سپیدان

باد که دشمن پادشاهشان را در برابر چشمشان گرفتار  
میکند و آگاه نمیشوند آنگاه در اندیشه ربانی شوهرش  
افتاد

جهانگیر بیغم آنکه مبادا خودش در میان زود خورد از  
دست در رود نگین پادشاهی خود را برای نشانی نزد  
نور جهان فرستاد و پیغام داد که دست از کارزار  
بردار و با جهابت خان بجنگ پیش نیاید

نور جهان آنرا از فریب های جهابت خان شناخته  
بدان کار نکرد آماده کارزار شد و پشویندگان بر  
کار کرد تا از چگونگی اردوی جهابت خان و نهاد  
جانی که شوهرش در بند است ویرا بیابانند  
گویند هنگام شب یکی از بزرگان که  
نامش فدائی خان و فرمانده رهتاس باختری

داستان ترک‌تازان هند

بود با یکدسته سوار خود کوشید که شتاب کرده از  
آب بگذرد و شهنشاه را بگریزند مگر اینکه او را شناختند  
و چنان برش تاختند که بیشتر مردانش جان گرامی  
باختند و خودش با هزار گونه سختی که برداشت  
نمود جان بدر برد

باید او دیگر همه سپاه شاهی بسرکردگی نور جهان بیگم  
که بر پیل کوه پیکری سوار شده کمانی در دست  
و دو ترکش تیر در هر دو بر خود داشت بجنبش درآمدند  
را بچوتان که چنان دیدند پیل را آتش زدند  
از آن روی لشکر شاهی در باین دست رودخانه  
گزار می بستند و زوند آب مگر چونکه آن گزارگاه سنا  
باریکی بود پر از بلند و پست که آب هر دو بازویش  
گور بود چنان شد که آب در پاره جاها تا گردون

گزرندگان را گرفت و در برخی جای بایستی شتاب  
کنند و بگزرند از نیروی چون بدینوی رسیدند مانند  
موشش آب کشیده سر تا پا خیس بودند و تا گزیریم  
بودند که بسنوز درست بکناره نرسیده مشت در  
مشت با دشمن بجنگند

نور جهان برای آنکه مردان خود را دلیر گرداند سخت  
پیل خود را در آب زد و با کوشش فراوان خود را  
بکناره دیگر رسانید و بدست خود چهار ترکش از  
تیر تپی ساخت مگر چونکه سپاه راجپوت جانی که بدست  
داشتند سر کوب بود در آنجا زیست نتوانست کرد  
گویند همینکه لشکر آواز نمود بگزشتن از آب  
تیر باری و گلوله باری راجپوتان از سرشان وافت  
نگرد و اگر دست از آنها بکششهای بیار خود را

داستان ترکنازان هند

که همه سرداران و سپهبدان که میخواستند خود را  
نمایند بسرفرو آوردن بر او ناگزیر شدند مگر با اینهمه هنوز  
از چندین رهبر بسیار تومندی او چنانکه می نمود استوار

نبود

یکی آنکه فرمان فرمایان دور و نزدیک و کارگزاران کشور  
یا خود بر روی هم رفته همه چاکران تحت و دیگر مردمان  
بر سر زمین کشورستان هند هنوز به جهانگیر چشم داشتند  
و آن رفتار هبابت خان را گونه نابکاری و نمک نشانی

میدیدند

و دیگر آنکه راجپوتان بر مردمان لشکر در برجا و بر سر  
بهر چیز و از دوستی را از اندازه در گزرا نیدند و داری  
نبود که باز پرس نماید  
و دیگر آنکه خودش با همه سردارانیکه با او از راه پنا

پیش آمدہ پایداری نمودہ بودند بدرقاری را پایان  
رسانید و از ہمین کی تخم کینہ او در سینہ ہمہ نشان  
ریشہ ہای استوار دو انیدہ آمادہ کینہ تومی بودند و ہر یک  
از اینہا در جای خود چنان کار گرفتاد کہ خود مہابت خان  
بیشتر از ہمہ کس دریافت نمود و بہتر ہمین دانست  
کہ با جهانگیر سخت گیری را کنار گذاشت و با او از راہ  
مہر و چاہلوسی پیش آمد و گوش بسخن اندرزگران بنزد  
خود ندادہ در بر آوردن آرزوہای او خودداری نمود  
از نیروی جهانگیر نیز با آموزگاری نورچہان فریب را کار  
بست و بہانگونہ سخنان چرب و شیرین کہ در آغاز ہا  
پادشاہی از روی مہربانی و پرورش با او در میان  
می نہاد او را فریفتہ ساخت چنانکہ تا چندی ہسنگام  
گفتگو و نشست و برخاست با او خوشدلی و خرمی



داستان ترکنازان هند

بویا نمود تا یکروز بگونه خودمانی در دل خود باز و آشکار نمود  
 راز دل آغاز نمود و گفت بیخ میدانی که از چه رو  
 من از آنروز که در بند تو آمدم گفتم من فرمود برای آنکه از  
 افتادن چاهی که آصفخان برای من کنده بود رهائی  
 یافتم و از همه شکفت ترا اینکه نور جهان نیز با آنهمه جبر و زور  
 های من با او در تباہی من دست داشت اکنون خواهی  
 من اینست که در نگهبانی من نیکو بکوشی و بر شماره  
 کشیک من از سپاهیان خود بیفزائی  
 مهابت خان آن ریشخندهای چرند را بر پیش خرید  
 ساختگیهای او را باور نمود و او را دستوری داد که به  
 خواہش خود در هر فرودگاهی که میخواهد در کشیک  
 راجپوتان به شکار رود و راجپوت تیزهوشی را برنگارد  
 تا مانند سایه همراهش بیماند و یک چشم همزدن از او